در سالگشت فاجعه ملی

روزهای نخست مردادماه ۶۷، خبر حمله «فروغ جاویدان» در بند پخش شده بود. همه بهت‌زده بودند. همه چشم بر صفحه تلویزیون دوخته بودند تا از آخرین اخبار و وقایع مطلع شوند. هرکس چیزی می‌گفت. بچه‌های مجاهد به نحو محسوسی به تکاپو بودند.

بعضی از آنها می‌گفتند که مجاهدین تا یک هفته دیگر در تهران خواهند بود. می‌گفتند قرار است در میدان آزادی راه‌پیمایی کنند و مباتور بدهند. می‌گفتند که نیروهایشان در همه‌جا آماده عمل شده‌اند. گفته‌ها برای خیلی‌ها قابل قبول مستقلی نبود. زندانیان چپ و وابسته به جریان‌های دیگر با این خبرها محتاطانه برخورد می‌کردند. همه منتظر بودند.

انتظار زیاد طول نکشید. فردای آغاز حمله، تصاویر دهشت‌انگیز صحنه‌های جنگ و ساز و برگ نظامی مجاهدین که به مشتی آهن‌پاره تبدیل شده بود و تعداد بیشمار جنازه‌هایی که در بیابان‌های غرب کشور پراکنده بودند، از تلویزیون پخش شد. اوضاع و احوال در چند لحظه تغییر کرد. هیجان و اضطراب همه را فراگرفت. صحبت یکی از رفقا که سنی داشت و سال‌های زیادی را در زندان گذرانده بود. دهان به دهان گشت. رژیم از این قضیه به سادگی نخواهد گذشت. بهانه به دستش افتاده است. منتظر بایستید که «بلای آسمانی» نازل خواهد شد.

جلادان آماده کشتار می‌شوند

روز ۶ مرداد ماه ۶۷، ساعت ۱۰ صبح: یکی از بچه‌ها را که مدت‌ها بود حکمش تمام شده و «ملی‌کشی» می‌کرد صدا کردند که وسایلش را جمع کند و آماده رفتن شود. تعدادی از رفقا تا در بند او را همراهی کردیم. دو ساعت بعد خبر آوردند که تعداد زیادی نیز ضد گلوله وارد حیاط زندان شده‌اند. گویی کسانی این را از درز پنجره‌های بند دیده بودند و بعد رگبار خبرهای نگران‌کننده: پاسدارها هراخوری را تعطیل کرده‌اند... ملاقات کلیه بندها تا اطلاع ثانوی قطع شده... بچه‌هایی را که برای ملاقات رفته بودند، بدون این که ملاقات بدهند به بند بازگردانده‌اند... همان روز پاسدارها آمدند و تلویزیون را با خود بردند. سهمیه روزنامه بند هم نیامد. بر لب همه یک پرسش بود: چه شده است؟

باز خبر آمد که از بندهای دیگر «سورس» زده‌اند. در همه بندها وضع مشابه است. این طور که معلوم است، هیئتی از طرف رژیم در زندان است و اسدالله لاجوردی هم در بین آن‌ها دیده شده است. خبر حضور لاجوردی در زندان، مو را بر تن همه سیخ کرد. بخصوص کسانی که از نزدیک با این جانی آشنا بودند و به قول معروف «دوره لاجوردی» را از سر گذرانده بودند حضور نامیمون او در زندان را نشانه فاجعه‌ای می‌دانستند.

صبح روز بعد آغاز فاجعه بود. ساعت ۸ صبح در بند باز شد و پاسدار بند لیست بلندی از اسامی را خواند. کسانی را که نامشان در لیست بود، چشم‌بند زدند و به زیر هشت بردند. هیچ کس نمی‌دانست قضیه چیست. بعضی‌ها می‌گفتند که جابجایی‌هایی از نوع معمول است. (در زندان مرسوم بود که هر چند وقت یک بار بند زندانیان را عوض می‌کردند و آن‌ها را بر اساس نوع اتهام و موضعی که در قبال سازمانشان داشتند، طبقه‌بندی می‌کردند). اما این خوشبینانه‌ترین نظر بود. بعضی‌ها می‌گفتند که این یک تلاش در جهت ایجاد یک موج وحشت در زندان است و عواقب خطرناکی نخواهد داشت. اما عده‌ای هم می‌گفتند که رژیم در صدد تسویه حساب است و حضور لاجوردی و هیئت مذکور هم در همین رابطه است. اما همه این‌ها هنوز حدس و گمان بود و هیچ کس خبر درستی از اوضاع نداشت.

غروب عده‌ای از بچه‌ها را به بند برگرداندند. آن‌ها را از صبح در راهروهای سالن اصلی زندان زیر چشم‌بند نگاه داشته بودند. آن‌ها غذا نخورده بودند. خسته بودند و می‌گفتند آن‌ها را که برنگشته‌اند بازپرسی برده و بعد به انفرادی منتقل کرده‌اند. از این که در بازپرسی چه چیزی سؤال شده، هیچ کس اطلاعی نداشت. قاعدتا فردا نوبت افرادی می‌شد که امروز به آنها نوبت نرسیده و به همین دلیل به بند بازگشته بودند. هوا که تاریک شد، «سورس» زدن و رد و بدل کردن خبرها شروع شد. از همه بندها خبر می‌آمد که وضع مشابهی بوده است. در میان خبرها این خبر هم بود که بازپرسی از سوی یک هیئت ویژه است که از سوی خمینی برای رسیدگی به وضعیت زندان‌ها و تجدید محاکمه زندانیان مامور شده است. در میان خبرهایی که از طریق «مورس» می‌آمد، این گفته رئیس حفاظت زندان هم گویا خطاب به یک زندانی بود که: اینجا آخر خطه، یا رومی روم یا زنگی زنگ.

فاجعه آشکار می‌شود

حدود نیمه شب بود که از یکی از بندهای مجاور، که بند انفرادی بود، صدای فریاد و ضجه برخاست. صفیر کابل همراه با صدای دشنام و فریاد پاسدارها و داد و فریاد زندانیان، صدای فریاد «حاجی بسه، حاجی بسه»و «آخ، خدا مردم». شکنجه و فریاد تا نزدیکی صبح ادامه داشت.

نزدیکی‌های ساعت ۸ صبح در بند باز شد و لیست بزرگی از اسامی خوانده شد. نام کسانی که دیروز برگشته بودند و مقدار زیادی از افراد جدید در لیست بود. نام من نیز. چشم‌بند زدیم و از بند خارج شدیم. از همه بندها صف زندانیان با چشم‌های بسته به طرف راهروی اصلی زندان در حرکت بود. ما را رو به دیوار کردند. انتظار شروع شد. ساعت‌ها پشت سر هم طی می‌شد و جز سکوت در راهرو، هیچ نبود. بچه‌ها را یکی یکی صدا زدند و به داخل اتاق می‌بردند. آن روز نوبت من نرسید. اخبار تازه‌ای از کم و کیف قضیه می‌رسید. در بین هیئت بازپرسی، تعدادی از افراد سرشناس رژیم نیز بودند. از زندانیان بسته به نوع اتهامشان چند سئوال می‌کردند. از زندانیان مجاهد می‌پرسیدند که سازمانشان را قبول دارند یا نه؟ آیا حاضرند مصاحبه کنند و مجاهدین را محکوم کنند یا نه؟ از زندانیان چپ سئوال می‌کردند که آیا هنوز به عقایدشان پای‌بندند یا نه؟ از کسانی که می‌گفتند نه می‌پرسیدند: آیا حاضر به نماز خواندن هستند یا نه؟ بر طبق جوابی که به سئوال‌ها داده می‌شد، زندانی را به بند باز می‌گرداندند یا به انفرادی می‌فرستادند. زندانیان چپ که می‌گفتند از موضعشان کوتاه آمده‌اند ولی نماز نمی‌خوانند به «تعزیر» محکوم می‌شدند. برای هر وعده نماز ۱۰ ضربه شلاق و روزانه ۵۰ ضربه شلاق «جبره» آنها بود، تا زمانی که حاضر به نماز خواندن شوند. هنوز نمی‌دانستیم که آنها که به همه پرسش‌ها نه گفته‌اند با چه سرنوشتی مواجه شده‌اند.

گروه گروه در حسینیه زندان به دار می‌کشند

اخبار دهشتناک از بندهای دیگر رسید. تعداد زیادی از بچه‌ها اعدام شده‌اند. کسانی که حاضر به محکوم‌کردن حزب و سازمانشان نشده و بر عقایدشان پافشاری کرده بودند، را مستقیما به حسینه زندان منتقل کرده‌اند. یک گروه از پاسداران مامور اجرای حکم بوده‌اند. همه را به وسیله طناب به دار کشیده‌اند. رئیس حفاظت زندان گفته بوده که آن روز شخصا ۱۵ نفر را به دار کشیده است. فضای وحشتناکی در بند حاکم بود. چه می‌توان کرد؟ بعضی‌ها می‌گفتند نباید بهانه به دست جلادان داد. باید کوتاه آمد و زنده ماند. اما بعضی دیگر مصمم بودند تا آخر خط بروند. شجاعت و دلیری این پاک‌مردان و شیرزنان برای من باورنکردنی بود. اما من راه دیگری را انتخاب کردم. روز بعد که به بیدادگاه رفتم، نمی‌خواستم بمیرم و نمی‌خواستم بدون مقاومت تسلیم شوم. قبول نکردم نماز بخوانم. به اتاق «تعزیر» با شکنجه رفتم و جیره‌ام را خوردم. این وضعیت دو روز را ادامه پیدا کرد. اما تحمل ضربات شلاق با پاهای ورم‌کرده دیگر ممکن نبود. عده‌ای اعلام کردند که نماز می‌خوانند. یک پاسدار آمد و امام جماعت شد. بچه‌ها را وادار کردند پشت سر او بایستند و نماز بخوانند. پاسدارها می‌گفتند می‌دانیم که به جای خواندن نماز توی دلتان به ما فحش می‌دهید، ولی دستور امام واجب‌الاجرا است: یا نماز یا شلاق!

هر روز افراد جدیدی می‌رفتند و باز نمی‌گشتند. زندان بوی مرگ می‌داد. به مرور اطلاعات کامل‌تر شد: در حسینه زندان حدود ۲۰ چوبه دار برپا کرده بودند. وقتی که ازدحام زیاد می‌شد، حتی از کارگاه فنی زندان هم به عنوان مسلخ استفاده می‌کردند. حتی شنیدیم که به دلیل کمبود چوبه‌های دار، پاسداران طناب را به دور گردن زندانیان پیچیده و آنقدر از دو طرف کشیده‌اند که منجر به خفگی شده است.

آنقدر تعداد کسانی که می‌بایست اعدام شوند زیاد بود و هیئت ویژه آنقدر برای اعدام آنها عجله داشت که حتی خودشان قادر به تشخیص این نبودند که چه کسانی قرار است اعدام شوند و چه کسانی نه. ۲۷ نفر از زندانیان یک بند را به حسینه برده و به دار کشیده بودند و تازه بعد از مرگشان معلوم شده بود که آنها اعدامی نبوده‌اند.

برای ایجاد رعب و وحشت عده‌ای را به حسینیه برده بودند تا صحنه‌های اعدام را ببینند. وقتی که آنها به بند برگشتند، مثل مرده‌های متحرک بودند. به تدریج نام‌های رفقایی که بر سر دار رفته بودند، در بند پخش شد و هیجان و اضطراب جای خود را به اندوهی تحمل‌ناپذیر داد. نام ۱۵ تن از رفقایم را شنیدم که اعدام شده بودند. آنها نزدیک‌ترین رفقایم بودند. با بعضی‌هایشان مدت‌ها «هم خرج» بودم. صدای خنده‌هایشان هنوز در گوشم طنین‌انداز بود. آن شب سیاه‌ترین شب زندگی من بود.

یک روز خبر آمد که زندانیان «بند روانی» را هم اعدام کرده‌اند. «بند روانی» بند کوچکی بود که تعدادی از زندانیان را که مسایل روحی و روانی داشتند، در آن نگهداری می‌کردند. این زندانیان در وضعیتی قرار داشتند که قادر به تشخیص و تصمیم‌گیری نبودند و بعضی‌هاشان هم به طور کلی از حالت عادی خارج بودند. بعضی‌هاشان موقع انتقال به اتاق اعدام با صدای بلند گریه می‌کردند. اما جلادان هیچ اعتنایی نمی‌کردند. روزها از پی هم می‌گذشتند و اعدام‌ها ادامه داشت. بعضی‌ها را چند بار به بازپرسی بردند و آنها پس از چندمین بازپرسی دیگر برنگشتند.

ماشین‌های حمل گوشت برای حمل اجساد

غروب یکی از روزها بود که خبر شدیم از حمام بند می‌شود چیزهایی دید. بچه‌ها میله‌های حمام را طوری خم کرده بودند که می‌شد بخشی از حیاط و درب محوطه داخلی را دید. کامیون‌های بزرگی در حیاط ایستاده بودند. پاسدارها در اطراف کامیون‌ها به این سو و آنسو می‌دویدند. بعضی‌ها جلوی صورتشان دستمال بسته بودند. بعد از مدتی درب داخلی زندان باز شد و کامیون‌ها محوطه را ترک کردند. ما بیش از این چیزی ندیدیم. اما بعدا مطلع شدیم که این کامیون‌ها، ماشین‌های سردخانه‌دار بودند و از آنها جهت حمل انبوه جنازه‌های اعدام‌شدگاه استفاده می‌کردند. دستمال‌هایی که پاسدارها جلوی بینی‌اشان بسته بودند، برای آن بوده که از بوی شدید تعفن در امان باشند. یکی از دادیارهای دادستانی گفته بود: جنازه‌ها را با ماشین حمل گوشت برند و در سینه قبرستان زیر خاک کردند. هم او گفته بود که جنازه‌ها را در قبرهای دسته جمعی دفن کرده‌اند. به قول خودش: همه رو ریختن توی یک گودال. بعد هم با لودر خاک ریختن روشون.

بعضی از اعدام‌شدگان به هنگام دفن هنوز زنده بوده‌اند. موقع به دار کشیدن، فرد ابتدا به علت پارگی نخاع فلج می‌شود و مرحله بعدی خفگی و مرگ است. اما به علت عجله‌ای که پاسدارها برای اعدام داشته‌اند. خیلی‌ها را قبل از خفگی کامل از دار پایین کشیده‌اند. یکی از پاسدارها گفته بود که وقتی جنازه‌ها را توی کامیون می‌ریخته‌اند بعضی‌ها هنوز ناله می‌کرده‌اند و آنها را به همین صورت زنده به گور کرده‌اند. اواخر آبان ماه، پایان کشتارهای دسته جمعی بود. عده‌ای هم بعدا از این تاریخ اعدام شدند که استثنا بود. موج اعدام‌ها که فرو خوابید، نوبت تحقیر آنها که زنده مانده بودند، فرا رسید. به کسانی که قبلا از مواضعشان دفاع می‌کردند و در جریان «دادگاه ویژه» کوتاه آمده بودند، فشار می‌آوردند که اگر مصاحبه نکنید، اعدامتان می‌کنیم. نمایش هر روز این بود که زندانیان سیاسی را پای مصاحبه این افراد بکشانند. اواخر آبان ماه، ملاقات‌ها مجددا برقرار شد. در یک طرف هیجان و شور و شوق خانواده‌هایی بود که بعد از ماه‌ها اضطراب، فرزندانشان را می‌دیدند و در طرف دیگر درد و اندوه آن‌هایی که با خبر اعدام عزیزانشان روبرو می‌شدند. این بار صحنه‌های تکان‌دهنده به جلوی درب زندان منتقل شده بود. به هیچ کس اصلاع دقیقی از محل دفن زندانی‌اش داده نمی‌شد. اصلا محل دفنی وجود نداشت. همه این عزیزان در گورهای جمعی مدفون شده بودند. خیلی از خانواده‌ها تا امروز هم از محل دفن عزیزانشان مطلع نیستند. به خیلی از خانواده‌ها خبر اعدام بستگانشان را نداده‌اند و گفتند ممنوع‌الملاقات هستند و به بعضی از خانواده‌ها فقط یک بسته کوچک یا ساک تحویل داده‌اند. آخرین یادگارهای عزیزانشان.

بعد از آن که رژیم ما را آزاد کرد، بارها از نزدیکی محل دفن این عزیزان عبور کردم. هر بار قلبم یارای تپیدن و پایم یارای رفتن را از دست داد. آنجا، تکه زمینی بود، مدفن عده‌ای از بهترین فرزندان مرز و بومان. عزیزانی که در روزهای سیاه تابستان ۶۷ مظلومانه به دار کشیده شدند. باشد که روزی مسئولین این جنایت تاریخی در مقابل دادگاه ملت قرار گیرند.

زمزمه مستانه نیمه شب

تهران، خاوران، برسد به‌گوش «رحیم»، او برای «سهیلا» و دوستانش بخواند

خسرو باقرپور

خدا را!
راز حیات آن مردگان زنده چیست
که شیر از پستان دریا نوشیدند
و پرده‌ی بی انتهای روز را
از طلوع سپیدآبی
تا غروب شکوهمند نارنج
با گلمیخ روشن هزاران ستاره
بر سقف بلند فلک کوبیدند
پایان کار نیز
شاباش همت والاشان
دست درگردن قله‌ها
عکس یادگاری باکوه گرفتند.

رود صبور و دنیا دیده را
هوای سفر از سر رفت
به نظاره ایستادشان
به هنگامه‌ای که
خروش فروتن اینان را
گاه برون کشیدن خورشید
از مغاک شب می‌شنید.

زمان آزمون چو در رسید
پاسخکی با شکوه
مرگ را برایشان خجسته میلادی کرد
که شب را بر گستره بسیط زمینشان
از باختر تا خاوران آن
دیگر فرصت بساطی هرگز نیست.

اما بی هیچ پرسشی
فاش ممات هنگ کوران را
خود می‌دانم
شب‌زدگانی
که می‌کاوند در روز تموز
با فانوسی در دستان
بیابان دور را
و خورشید می‌جویند
پاسخشان نیز
به هر دیوث سفله‌ای، «آری» است.

انتشار دو کتاب از خسرو باقرپور

به تازگی دو عنوان کتاب از خسرو باقرپور توسط نشر بیستون در آلمان منتشر شده است. یکی از این دو کتاب عنوان «حکایت با صبا» را بر پیشانی دارد. این کتاب دارای دو بخش است. در بخش نخست مقالاتی درج شده‌اند که به ادبیات و فرهنگ معاصر می‌پردازند. در این بخش نویسنده گوشه‌هایی از زندگی و آثار چند شخصیت ادبی و فرهنگی معاصر را می‌کاود.

در بخش دوم کتاب، نویسنده نظرگاه‌های خود را در گستره سیاست با ارائه چند جستار پی می‌گیرد. این کتاب ۱۴۰ صفحه دارد و به بهای ۱۰ یورو عرضه شده است.

کتاب دیگر خسرو باقرپور مجموعه‌ای از اشعار اوست که با عنوان «رنگین کمان در زمهریر» انتشار یافته است.

اشعاری که در این کتاب آمده‌اند، تصاویر جهان شعری این شاعر تبعیدی‌اند.

این کتاب در برگیرنده ۲۱ سروده و ۲ ترجمه شعر از زبان‌های آلمانی و کردی است.

«رنگین‌کمان در زمهریر» به بهای ۸ یورو و در ۶۷ صفحه منتشر شده است.

علاقه‌مندان می‌توانند برای دریافت کتاب‌ها و توسط آدرس زیرین با نویسنده تماس بگیرند:

khosrobagherpour@hotmail.com هزینه ارسال کتاب‌ها در قیمت آن‌ها محاسبه شده است.